

نمودند هر چند صبر و شکیب
 نشستند از بس براه امید
 بخاطر نیاورد کس این مثل
 (پسر گو ندارد نشان از پدر
 دگر باره از مردم اصفهان
 چو گشتند نومید از امید خویش
 زن و مرد و نیاک و بد و خرد و پیر ۶۲۰
 بدار الحزین شد شهر جمع
 بدینگونه کردند با شد خطاب
 الهی که بخت تو برگشته باد
 الهی بمرگت نشیند پسر
 ز افعال و جهل تو ای پادشاه
 ز نام رعیت نشانی نماند
 اگر در جهان بعد تو دیگری
 گراوهم بود چون تو مهمل اساس
 پس از این ترا چیست فکر و خیال
 الهی فتد مرگ در خاندات ۶۳۰
 کنون وقت آسایش و خواب نیست
 بر آ از پس پرده انزوا
 چنینست اگر شیوه خسروی
 کنون گشته مسدود چون راه نیست
 که تاج و نگین را بدشمن دهی
 بر آری بدیسوان خاقانیش
 دگر نبود ای بی حمیت ترا
 اگر این سخنها ترا دلپذیر

نگردید بر دردشان کس طیب
 چو یعقوب شد چشم ایشان سفید
 که در روز گارست دیرین مثل
 تو بیگانه خوان و مخوانش پسر)
 که از صد یکی در بدن داشت جان
 تمامی پس از مصلحت دید خویش
 وضع و شریف و امیر و وزیر
 شدند چو پروانندی گرد شمع
 که ای خویش را خوانده مالک رقاب
 ترا مادرت کاشکی می نژاد
 ترا خاک عالم چو افسر بس
 شده روز ما چون مرگب سیاه
 بجسم کسی نیم جانی نماند
 بیابد چو تو رتبه برتری
 بر افتد ز روی زمین تخم ناس
 بگو آخر ای خسرو بی مال
 شود خانه جغد کاشانهات
 کسیرا بفحطی دگر تاب نیست
 برای خودت فکر کاری نما
 کند هر زن بیوه خسروی
 بجز این دگر راه و تدبیر نیست
 ز دست سپاه و رعیت رهی
 نشانی بتخت سلیمانیش
 خلاصی ز دست رعیت ترا
 نگردد کنیت کنون دستگیر

ترا دست بسته بدشمن دهیم
کز اقبال ادبار بر ما گرفت
چو سلطان مقهور اعدا شده
جزین دید کورا نباشد علاج
بفرمان سلطان دشمن نواز
درا فکنده سر را ز خجالت بزیر
بیدخواه از ترس تعظیم کرد
شدی همراهش داخل اصفهان
بیالای تختش چو شاهان نشاند
جزین نیست آیین چرخ برین
چو شویی ز زال جهان فنا
بگیتی مر این قحبه بد سیر
بیا ساقی ای زینت محفلم
بمن ده از آن آب آتش اثر
از آن می که چشم چراغ دلست
سرت گرم ای مطرب دلنواز
بسان نیم همدم راز شو
که دلگیرم از صحبت روزگار

ازین قید قحط و غلا وارهم
نه ما را جهانرا سراپا گرفت
ذلیل سپاه و رعایا شده
که تسلیم دشمن کند تخت و تاج
در بسته شهر کردند باز
روانشد سوی دشمن شیرگیر
باو خاتم و تاج تسلیم کرد
سران سپه در رکابش روان
چو دیوش بجای سلیمان نشاند
چنین بود و باشد پس از این چنین
ندیدست يك كس طریق وفا
نبردست هرگز بيك كس بسر
نثار رخت باد دین و دلم
که خیزد ز موج سرابش شرر
سبب از برای فسراغ دلست
زمانی بیزم قدم رنجسه ساز
ز عود و رباب و غجاک ساز شو
چو عشاق محروم از وصل یار

و رفتن طهماسب بیوزا از اصفهان بسخت تروین و آذربایجان
و بعضی وقایع که در وی نمود

دیگر رقم سنج این انجمن
که چون پادشه زاده از اصفهان
ز کرداب کشتی بساحل رساند
نشد خصم سرکش عنان گیر او

چو طوطی چنین گشت شکر کن
بدر رفت مانند تیر از کمان
سر خویش سالم بمنزل رساند
نشد رهزن آگه ز شبگیر او

پدر برد از آن مهانکه جان بهفت (۱)
 در آمد بقزوین جنت قرین
 می غفلت انگیز را نوش کرد
 چونر کس بسر ساغر زر کشید
 ز میخانه عیش گردید مست
 بغیر از می و مطرب و شاهدش
 شب و روز پیوسته خرسند بود
 زمانی نیفتادش از دست جام
 هم آغوش او بود مینای می
 چنان کرد می خوارگی را مباح ۶۷۰
 بعهدش فسوق آنچنان عام شد
 در ایام او قاضی بدسرسشت
 نمانده در ایامش آثار شرع
 که میگفت واعظ بنزدیک و دور
 بدانگونه میخوارگی گشت عام
 نمیساخت با شیخ اسلام آب
 چو ساقی بدست مرید و امام
 برای فقیه فضایل مآب
 بجز خانه محتسب هیچ جا
 محدث نمیکفت در هیچ باب ۶۸۰
 اگر نه می آشام میبود کس
 چو شهزاده دایم برسم پدر
 ندانست آن غفلت آیین مست
 رساندند در عین مستی خبر

چو گل غنچه مدعایش شکفت
 که دارد برو رشک خلد برین
 ز خاطر پدر را فراموش کرد
 چو غواص یم ، شیشه بر سر کشید
 شب و روز گردید شاهد پرست
 دل او به چیزی نمیکشت خوش
 ز آواز طنبور و قانون و عود
 گذشتش بله و لعب صبح و شام
 نبود کسی همدمش غیر نی
 که شد بر طرف رسم زهد و صلاح
 کسه مشهور زاهد باغلام شد
 بهحلیت بادیه فتوی نوشت
 بجایی رسید عاقبت کار شرع
 بجز می نباشد شراب طهور
 که شد مسجد جمعه بیت الحرام
 که او را نبود بغیر از شراب
 کسی غیر زاهد نمیداد جام
 شده شیشه های کتابی کتاب
 نمیشد می کهنه بیع و شری
 حدیثی بجز وصف و مدح شراب
 باو میرسانید زحمت عس
 بعیش و طرب برد چندی بسر
 که اندر پی خفته بیدار هست
 باو ناگه از دشمن خیره سر

(۱) نسخه ن ، جان بهفت

که گرد سپاه قیامت شکوه
 رسیدند اینک دو بارنده میخ
 چو شهزاده آگه شد از این خبر
 که ساغر فکند و صراحی شکست
 فتاد از صدا بر بط و چنگ و عود
 مغنی بر خسار خود چنگ زد
 پرید از رخ باده رنگ نشاط
 کره نای را در گلو شد نوا
 دف عیش با چنگ مطرب درید
 شد افسرده مجلس چو شمع عزا
 نمی سوخت بر آتش غم کباب
 رخ نازنینان خورشید چهر
 ز طنبور عشرت غم روزگار
 چو بودی سوار خر خویشتن
 چنان داد دست غمش گوشمال
 ز مضراب غم ریش شد سینه اش
 بتعجیل شهزاده بی تمیز
 چو بنشست بر رخس زرین رکیب
 ز بیم سپاه قیامت اثر
 نیاسود از ترس در عرض راه

شد از دور پیدا چو البرز کوه (۱)
 چو مریخ بر دست بگرفته تیغ
 شد از بیم دشمن چنان جان بسر
 مغنی ز جاجست و ساقی نشست
 بماتم بدل گشت عیش و سرود
 ۶۹۰ فلک شیشه عیش بر سنگ زد
 نهان گشت عنقا صفت انبساط
 قد چنگ از بار غم شد دو تا
 صراحی صفت خون ز چشمش چکید
 طربخانه کردید ماتم سرا
 چو سیل بهاری بجز خون ناب
 شد از سیلی غم برنگ سپهر
 بر آورد از روز گارش دمار
 خر افتاده کردید در انجمن
 که شد سر بزرگی برایش وبال
 ۷۰۰ فراموش شد عیش دیرینه اش
 تکاور طلب کرد بهر گریز
 نه در تن توانا نه در دل شکیب
 بدر رفت چون روبه از شیر تر
 که تا گشت تبریزش آرامگاه

(۱) در سال ۱۱۳۵ محمود سه هزار نفر افغان و هزار نفر قزلباش برای جنگ با شاه طهماسب ثانی قزوین فرستاد چون سپاه محمود بحوالی قزوین رسید اوضاع قزوین برهم خورد شاه طهماسب مصلحت در فرار دید شبانه بتبریز گریخت افغانه روز پنجم ربیع الاول ۱۱۳۵ داخل شهر قزوین شده آنجا را بتصرف در آوردند لیکن پس از چندی اهل قزوین بر افغانه شوریده و جمع کثیری از آنانرا کشتند و تنی چند که از مهلکه جان بردند باصفهان بازگشتند و تمام مال و اسباب و اثاث و دواب آنان نصیب مردم قزوین شد.

چو شدایمن از دشمن خشمگین
 دوباره پس از این همه اضطراب
 بله و لعب باز مشغول گشت
 چو ایام عیشش بماه می کشید
 رسیدش بناگاه (۱) زهر رهگذر
 ۷۱۰ که از بهر تسخیر این مرز و بوم
 نه تنها به تبریز غلغل افتاد
 در اقلیم کیتی ازین ولوله
 چو آن مست غافل از آن رستخیز
 عنان داد بر توسن بادپا
 در اقلیم ری دشمنی چون نبود
 همان رسم پیشینه اش پیشه شد
 بیالین راحت نیاورده سر
 نگشته ز عیش و طرب کامیاب
 که ناگاه پیکی در آمد ز در
 ۷۲۰ که فردا با اقلیم ری میرسد
 چو این نقل وحشت اثر را شنید
 منقص دگر باره شد عیش او
 چنان مضطرب شد که در بهیم و تخت
 ز اسباب فرماندهی آنچه داشت
 نبودش ز ارث پدر در جهان
 چنان مضطرب دشمن او را نمود

بسر برد چندی در آن سرزمین
 شد از باده جهل مست و خراب
 ز آیین فرماندهی در گذشت
 طربنا کیش چند گاهی کشید
 بگوش این خبرهای وحشت اثر
 شده لشکری عازم از ملک روم
 باقصای عالم تزلزل افتاد
 چو اقلیم تبریز در زلزله
 شد آگاه طلب کرد راه گریز
 بدر رفت مانند باد صبا
 بآن کشور آمد ز تبریز زود
 طلبکار جام می و شیشه شد
 نیاورده سیمین بری را بیر
 مهیا نگشته شراب و کباب
 رساندش ز سردار افغان خبر
 چو سیل بهاری ز پی میرسد
 بلرزید بر خویش مانند بید
 هزاه ز در افتاد بر جیش او
 نمی کرد تمییز از سنگ سخت
 ز تشویش دشمن بجا وا گذاشت
 دگر کشوری غیر مازندران (۲)
 سمندی که زین و لجامش نبود

۱- نسخه م، رسیدش بناگاه

۲- نسخه ن، نبودش دگر کشوری در جهان زارث پدر غیر مازندران

بر آمد به پشت کمیته چنان
بدانسان بدررفت از بیم جنگ
سرت کردم ایساقی مه جبین
بمن ده از آن باده لعل رنگ
مغنی بیا حال زارم میرس
ز آهنگ يك نغمه دلفروز

شتابنده شد سوی مازندران (۱)
که آهو گریند ز پیش پلنگ
قدم رنجه فرمای حالم ببین
که دارد دلم را غم و غصه تنگ ۷۳۰
غم و غصه روزگارم میرس
شب محنتم را بدل کن بروز

نالایق افتادن اطوار شهزاده بطبع سرهنگان و نصیحت باو

نگارنده نقاش مانسی قلم
که شهزاده مست و مدهوش را
سرانی که بودند در عسکرش
چو دیدند اطوار شهزاده را
پس از آنکه گردید عالم خراب
که ای پادشه زاده نامدار
بهوش آی یکدم سخن گوش کن
که چون نخل غفلت شود بارور
کنون بگذر از رسم میخوارگان
که عیش و طرب شیوه ناکست
کسی کو سزاوار افسر بود
بود عیش شاهان فیروز جنگ
بود خسروانرا غریب و نفیر
خوش آینده تر از می ارغوان

چنین کرد اینداستان را رقم
بسیمین عذاران هم آغوش را
شب و روز هم صحبت و رهبرش
جهانی بیاد فنا داده را
بدینگونه کردند باوی خطاب
شده باعث فتنه روزگار
گرت خوش نیاید فراموش کن
نبخشد بغیر از ندامت اثر ۷۴۰
بکن شیوه آیین فرماندهان
ترا عشرت آیین شاهان بست
چه کارش بمینا و ساغر بود
صف آرای جیش در روز جنگ
به از نغمه مطرب دلپذیر
بود خون دشمن برای شهان

۱- افغانه سرداری اشرف در سوم ربیع الثانی سال ۱۱۳۶ تهران را محاصره کردند ما بین حضرت عبدالعظیم (ع) و تهران میان افغانه و ملازمان شاه طهماسب جنگ شد نخست افغانه عقب نشستند لکن بعد فتح نصیب آنان گشت و شاه طهماسب با معدودی از راه شمیرانات بمازندران رفت .

خم باده شان کسوس روین بود
 بود جلوۀ رخس نام آوران
 بود شیۀ خنک در روز جنگ
 ۷۵۰ سزاوار شاهان نه مستی بود
 ز غفلت شود شهریاری که مست (۱)
 خصوصاً چو تو پادشه زاده را
 که نه لشکرت ماند و نه کشورت
 ترا نازنین مادر و خواهران
 چه جای طربنا کسی و شادیت
 بآن بیخبر هر چه دادند پند
 بیاسخ بایشان بگفت اینچنین
 تواند تهی شد ز می شیشه ام
 شود کشورم سر بسر گر خراب
 ۷۶۰ فدای سر ساقیم در جهان
 بقربان یاک مطرب نغمه سنج
 مرا زندگانی نیاید بکار
 نمیکشتم از من بکیتی پدید
 جهان دیده مرد خردپیشه یی
 چنین شد بشهزاده آموزگار
 نمی بود اگر ملک مازندران
 بدینگونه گر بگذرد حال تو
 سپهدار افغان نماید هجوم
 نباشد برایت در آن رستخیز
 ۷۷۰ کنون گر تو خواهی که در روزگار

به از جام جم خود زرین بود
 به از رقص دلالت گلرخان
 به از نغمۀ نای و طنبور و چنگ
 نه آیین شاهد پرستی بود
 رود دامن ملک و دینش ز دست
 ز کف دامن عقل و دین داده را
 نه او رنگ و نه خاتم و افسرت
 دوچارند در دست اهریمنان
 چه وقت چنین محفل آرایست
 نگردید از صد یکس سودمند
 تواند اگر بر فلک شد زمین
 رود شوق عشرت ز اندیشد ام
 چه غم چون مرا هست جام شراب
 دو صد مادر و خواهر مهربان
 هزاران پدر باد و صد ملک و گنج
 نباشد اگر شاهدیم در کنار
 چسان مینمودید انسان کنید
 زبان آور و صاحب اندیشه یی
 که عیش دو روزی نیاید بکار
 ز عشرت کجا میشدی کامران
 پس از چند روزی ز اهمال تو
 دراید بزودی باین مرز و بوم
 نه تاب ستیز و نه راه گریز
 بماند می آشامیت پایدار

(۱) نسخه، ن، ز غفلت بود شهریاری چومست

پسندیده رای جهان دیده‌یی
که دانش قرین باشد و راست کیش
همه کار خود را با او واگذار
تو خود باش مشغول عیش و نشاط
هم او شاید از عقل و رای صواب
پرستار ما بینوایان شود
بتدبیر خود جمع آرد سپاه
پس از آنکه این گفتگوها گذشت
نمودند حضار مجلس سؤال
بدینگونه شخص بلند اختری
بود صاحب رای و نیکو صفت
بگو گر تو داری کسی را گمان
بگفتا ایورده را مهتر است
پسندیده رایست و عالی تبار
عدیلش ندیده کسی در جهان
برازنده پادشایست او
نژادش اباعن جد از تر کمان
گر او بهر این کار تن در دهد
بزودی جهانش مسخر شود
نهد بر سر پیورشه تاج زر
پس از این سخنهای دانش قرین
که کردند جمعی امیران ما
پس از آنکه عرض سلامش کنند
رسانند بر وی سلام مرا

خرد پیشه و رزم ورزیده‌یی
گزین کن پی رونق کار خویش
که او داند و محنت روزگار
بیارا ز مینا و ساغر بساط
تواند درین مرز و بوم خراب
باین بی شبان گاه چوپان شود
ز خصم ستمگر شود کینه خواه
پسندیده طبع شهزاده گشت
از آن عاقبت بین فرخنده فال
که باشد برازنده سروری ۷۸۰
بجایش نداریم ما معرفت
ز نام وی اکنون بماده نشان
که در تبه بر هر کسش برتر است (۱)
فزونست نیکویش از شمار
بزرگی چو او نیست در تر کمان
سزاوار فرمانروایست او
رسد تا به تیمور صاحبقران
بفرماندهی عرض لشکر دهد
مسلط بهر هفت کشور شود
چو فرماندهان سازدش نامور ۷۹۰
شد از زاده شاه فرمان چنین
روان جانب کعبه مدعی
ز راه ادب احترامش کنند
نمایند عرض پیام مرا

(۱) در این زمان ندرقلی بیگ افشار (نادرشاه) نایب ایورده بود.

سر خویش را خاک پایش کنند
که شاید کند عزم مازندران
نهد بر سر دیده من قدم
خیالی کند بهر ایرانیان
۸۰۰ نگرود کم از پرتو آفتاب

دهد هر قدر آب بر ابریم
چو ماهم بر آرد بحد کمال
بفرمان شهزاده فرمانبران
مشرف چو گشتند بر در گهش
که ای در گهت سجده گاه شهان
باین در چو داریم روی امید
که کردیم پیش تو حاجت روا
بود گرچه روشن تر از آفتاب
ولی مجملش را چو دانیم فرض
۸۱۰ که میبایدت چاره سازی کنی

کنی پادشه زاده را نامدار
ز کرد قدم خود اندر جهان
بگیری تو از دشمنان داد ما
نباشد اگر پای تو در میان
کند پادشه زاده را دستگیر
نه از دین و دولت گذارد نشان
پاسخ چنین با پیام آوران
که مارا بفرمانروایی چه کار
لب نان خشکی که دادم خدا

بعجز و تضرع رضایش کنند
کشد انتقام من از دشمنان
جهان را نماید چو باغ ارم
هم از خاک برداردم ذره سان
بدهرم کند پنج نوبت نواز
کند هر قدر ماهرا کامیاب
نمیگردد از مایه اش هیچ کم
رسد کی بخورشید رایش زوال
بمعجیل گشتند با هم روان
نمودند عرضه بخاک درش
بحکمت قضا و قدر تو امان
ز الطاف عامت نباشد بعید
نگردیم مأیوس از مدعا
برت مطلب ما همه ای جناب
نماییم بر خاک پای تو عرض
بزرگی تو کوچک نوازی کنی
چو فرماندهان سازیش کامکار
مشرف کنی چشم ایرانیان
رسی دوستانه بفریاد ما
کشد خصم لشکر بمازندران
زن و مرد ما را نماید اسیر
نه آثاری از نام ایرانیان
بفرمود نواب صاحبقران
بتدبیر کشور گشایی چه کار
قناعت بآن میکنم از رضا

چو درویشیم پیشه شد درجهان
شب و روز حق را نیایش کنم
چو فرماندهان نیست روز حساب
مرا شیوه گوشه گیری خوشست
نماند بفرماندهان جز وبال
برای چه مانند اهل دول
بکیتی خردمند بسیار هست
دگر باره عرضه بصاحبقران
که ای برگزیده ترا کرد کار
تو خود هستی آگاه از حال ما
باین در پی چاره ساز آمدیم
تو بر سینه ما پیام آوران
برت عرض ما گر نیفتد قبول
درافتد خلل در نظام جهان
کنون بر تو واجب بود چون نماز
بجز تو کسی نیست در روزگار
ازین پیشتر داده بر ما خبر
که مانند اسکندر فیلقوس
بزرگی ز روی تو پیدا بود
پس از عرض احوال با چشم تر
که من بعد دیگر تکاهل نکن
چو عجز رسولان شد از حد برون
برای رضای خدای جهان
که پا بر رکاب سعادت نهد
شود لشکر آرای ایران زمین

۸۲۰ سرم عار دارد ز تاج شهان
برسم عبادت ستایش کنم
برای چومن گوشه گیری عقاب
که درویشیم از شهری دلکشت
باین سلطنت ره نیابد زوال
کنم راحت خود بزحمت بدل
که اسپهبدی را سزاوار هست
نمودند اینسان پیام آوران
نباشد عدیل تو در روزگار
عیانت پیش تو احوال ما
۸۳۰ بیپشت بچندی نیاز آمدیم
گذاری چرا دست رد در جهان
نشانی نماند ز شرع رسول
پرستش نمایند بت شیعیان
که ایرانیان را شوی چاره ساز
که باشد سزاوار این کاروبار
ز اقبال و بخت ستاره شمر
مسخر کنی هند با روم و روس
شهی از جبینت هویدا بود
پیش نهادند از عجز سر
۸۴۰ بود وقت تنگ و تغافل مکن
فرو ریختند از مژه سیل خون
رضا گشت ثواب صاحبقران
سزای عدوی ستمگر دهد
جهان را درارد بزیر نگین

تویی محرم راز اهل نیاز
که صورت نما باشد و دلکشای
ز سر معانی کنند آگه
که باغ طرب یابد از تو صفا
چو نی خانه عیشم آباد کن

بیا ساقی ای مایه خشم و ناز
بیاور تو آن جام گیتی نمای
بده تا ز قید خودی وارهم
بیا مطرب ای بلبل خوش نوا
ز يك نغمه دلکشم شاد کن

هزیمت نواب صاحبقران بر حسب استعدادهای پادشاهزاده ایران از ایزد
بخت نشان بملك مازندران و لشکر کشیدن به سنخیر خراسان و جنگ
نمودن با ملك محمود و شکست یافتن سپه دار بدختر او و بافتح و فیروزی
داخل خراسان شدن و دستگیر نمودن ملك محمود

سر نافته چین بدینسان کشاد
خدیو جهانگیر والا هم
ازو گشت زین صاحبزین وزیب
مشرف کفش گشت مازندران
پس از آنکه باوی ملاقات کرد
سلیمان حشم داور شه نشان
ز روی خرد گشت آموزگار
نسازد بآیین فرماندهان
کی از خسروی کامرانی کنی
ز نخل بزرگی کجا بر خوری
شوم تا بدولت ترا رهنما
ز شوکت بجایی رسانم ترا
گذارند بر آستان تو سر
بفرماندهی سازمت نامور

۸۵۰ طرازنده این خجسته سواد
که چون رایت افراز ملك عجم
بدولت در آورد پا در ر کیب
ز ملك اییورد جنت نشان
باو پور شه عرض حاجات کرد
هژبر عدوبند کشور ستان
بدینسان بشهزاده روزگار
که اجمال و عیش و طرب در جهان
باین شیوه گر زندگانی کنی
نسازی گر از عیش خود را بری
۸۶۰ کنون ترك این رسم و آیین نما
باورنگ شاهی نشانم ترا
که بندگان شاهان بیشت کمر
نهم تاج زر چون شہانت بسر

چو صاحبقرانش نصیحت شمرد
که از می چو زاهد شدم توبه کار
بظاهر گر این پندها گوش کرد
هر آنکس که عاریست از عقل و هوش
بنادان بود تربیت آنچنان
نصیحت بجهال بخشد اثر
گلی را که نبود درو عطر و فام
بیالاید از مشک تر باغبان
پرستاریش را کند جبرئیل
پدیدار گردد چو گل‌های او
پس از پند شهزاده ، صاحبقران
که سر هر که پیچید ز فرمان من
بصدقم شود هر که خدمتگزار
کسی کو خیانت کند هم‌رهم
نباشد کنون غیر این مصلحت
برافراخت رایات نصرت قرین
دخیل علی بن موسی شویم
ز کینه کشیم از ملک انتقام
سزایش دهیم آن بداندیش را
بدانگونه سازیمش اندر جهان
بشمشیر در عرصه کارزار
در آن ارض اقدس تضرع کنان
پس از آنکه ساییم روی امید
ز افغان ابدالی کینه کیش
بسوی عراق از خراسان رویم

بدادار شهزاده سو کند خورد
ننوشم چو رندان می خوشگوار
زمانی ، ولی باز می نوش کرد
چو همچون نگردد نصیحت نیوش
که کس خانه سازد بر آب روان
گر از تربیت بید آرد ثمر
اگر تخم او را بسعی تمام ۸۷۰
بر افشاندش در ریاض جنان
دهد آبش از چشمه سلسبیل
همانسان بود باز بی رنگ و بو
چنین داد فرمان با سپهبدان
نمایم سرش را جدا از بدن
ز اسپهبدان سازمش نامدار
بتیغ سیاست سزایش دهم
که میباید اول پی میمنت
بتسخیر ملک خراسان زمین
ز اخلاص بر در گهش رو نهیم ۸۸۰
که پختست باخود خیالات خام
که خواند ز نسل کیان خویش را
که نام کیان را نماید نشان
بر آریم از روزگارش دمار
بدربار شاهنشاه انس و جان
نماییم بر فضل حق اعتمید
بگیریم با تیغ کین داد خویش
بتسخیر ملک صفاهان رویم

پس از مصلحت دید صاحبقران
 ستایش کنانش نمودند عرض ۸۹۰
 همه بندگانیم خدمتگزار
 پرستاریت از دل و جان کنیم
 نیچیم هرگز بدوران تو
 همه در رهت جان فشانی کنیم
 بکوشیم در راه دین و دول
 سر سرکشان در کمند آوریم
 بفرمان نواب صاحبقران
 سران سپه رایت افراختند
 ز بانگ نفیر و ز آواز کوس
 خدیو جهانگیر مالک رقاب ۹۰۰
 بدانسان پشت تکاور نشست
 تو گفتی که در عرصه روزگار
 سعادت شد اندر رکابش روان
 یلان کینه جویانه برخاستند
 روان گشت دریای آتش چو آب
 بن نیزه سایید سر بر فلک
 دلیران طلبکار جنگ و مصاف
 کمند بریشم بدوش یلان
 عقاب خدنگ بلاست صف
 بدست یلان نیزه سرفراز ۹۱۰
 سنانهای گردان رستم شکن
 بغیر از سنانهای نام آوران
 ز سم ستوران فولاد سم

سران بزرگان و نام آوران
 که بر ماست خدمتگزاریت فرض
 کمر بسته بر خدمتت بنده وار
 بچیزی که فرمان دهی آن کنیم
 سر خویش از خط فرمان تو
 شب و روز کشور ستانی کنیم
 نگردیم فارغ ز جنگ و جدل
 شهان را بیشت نژند آوریم
 ظفر صید دارای گیتی ستان
 روارو بلشکر در انداختند
 بلرزید نه گنبد آبنوس
 بدولت بر آورد پا در رکاب
 که بر چرخ سلطان خاور نشست
 بیاد صبا شد سلیمان سوار
 ازین دولت اقبال هم کامران
 پی رزم خود را بیاراستند
 زمین رفت بر باد از انقلاب
 نمود اختر نحس بدخواه حک
 چو داماد جویای شام زفاف
 چو زلف خم اندر خم گلرخان
 چو مژگان چشم بتان هر طرف
 زبان کرده بر طعن دشمن دراز
 شده رشک سرو روان چمن
 ندیده کسی نیستائرا روان
 زمین در میان هوا گشت کم

مه سر علم روز و شب در سپهر
برقص آمده شقه های علم
بهم تا بسنجند روز نبرد
گرفتند از آن شرزه شیران مست
بخونریز دشمن سیه کرده چشم
روان از پی هم سیه فوج فوج
بفولاد و آهن یلان گشته غرق
چو خور پر تو افکن شده خود زر
بخصم افکنی هر یل شیرگیر
ز انجم فلک بهر دفع گزند
سپر نامداری که بر سر کشید
ز اینزد ظفر خسواه نام آوران
مصمم شدند از برای مصاف
چو خصم بد اندیش بیدادگر
برافراخت بر کینه جویی لوا
دو لشکر بهم چون مقابل شدند
صفوف از دو جانب شد آراسته
در صلح بستند بر روی هم
کشیدند شمشیر کین از نیام
ستوران ز نعل آتش افشان شدند
ز آواز کوس و غریو نفیر
ز فریاد اسبان تازی نژاد
ز غریدن شرزه شیران مست
چنان گرم شد عرصه گاه نبرد

برد گوی نیکویی از ماه و مهر
چو رعنا عروسان زیبا صنم
بمیدان پیکار نامرد و مزد
ترازوی فولاد سنجان بدست
چو شیر ژبان از سر کین و خشم
بدانسانکه در بحر پر شور موج
پی رزم جویی ز سر تا بفرق ۹۲۰
ز فرق دلیران جمشید فر
زره در بر آورده جای ابیر
بر افشانند در مجمر خور سپند
ملك سوره فتح بر وی دمید
ز دنبالشان اختر آمین کنسان
که شمشیر کین بر کشند از غلاف
شد آکه ز رایات فتح و ظفر
روان گشت مانند سیل بلا
بهم چون بلا هر دو نازل شدند
ز دشمن شکاران نو خاسته ۹۳۰
نگشتند از کینه جویی دژم (۱)
تو گفتی قیامت نموده قیام
در آورد که گرم جولان شدند
سراسیمه گردید گردون پیر
تزلزل بارکان عالم فتاد
فرو کوفت بر سر دهل هر دو دست
که بر شد بگردون شرر جای گرد

۹۴۰ در آنعرصه چون ازدهای دمان
 بفرقی که شد آشنا تیغ کین
 ز نظاره شکل شیر علم
 ز دست عقاب خدنگ یلان
 کمند بلا آفت جان شده
 گلوله تفک ریخت در کارزار
 زمانه در فتنه را باز کرد
 سر نیزه کینه شد سینه کاو
 چنان گرد شد از شتاب فرس
 پدر آرزومند قتل پسر
 ز برگستوان تیر پیران گذشت
 چکاچاک خنجر بگردون رسید
 ۹۵۰ ز خون جوانان نیکو عذار
 نیفتاده هرگز بدست اجل
 ز مردانگیهای شیران مست
 برایشان چو شد عرصه تنگ ازستیز
 عنان تاب گشتند از آوردگاه
 سوی قلعه شهر بگریختند
 ندانست بدخواه کینه پرست
 هربران ز دنبال پویان شدند
 دلیرانند از چار جانب کمند
 لوای ظفر را برافراختند
 ۹۶۰ نمودند آن قلعه را سر بسر
 نمودند نام آوران دلیر

تفنگ (۱) از دهن گشت آتش فشان
 گذر کرد از ناف گاو زمین
 چوروبه هراسید شیر اجم
 رهایی نمییافت شهباز جان
 تفک خار راه دلیران شده
 بدانسان که ژاله ز ابر بهار
 فلک شورش انگیزی آغاز کرد
 بلا یافت فرصت اجل یافت داو
 که شد بر گلو بسته راه نفس
 پسر تشنه گشته بخون پدر
 سنان از قزا کند و خفتان گذشت
 به بحر خزر موجه خون رسید
 شفق گون شده دامن روزگار
 چنین دستگاهی ز روز ازل
 بقلب مخالف درآمد شکست
 نجستند راهی بغیر از گریز
 فکندند تیغ و کیانی کلاه
 دگر باره فتنه برانگیختند
 بخاشاک نتوان ره سیل بست
 چوسیل بهاری خروشان شدند
 فکندند بر آن حصار بلند
 شکستند و بستند و انداختند
 چو کاشانه جغد بی بام و در
 سپهدار بدخواه را دستگیر (۲)

۱- نسخه، ن، تفک

۲- فتح مشهد و شکست ملک محمود سیستانی را مورخین در سال ۱۱۳۸ نگاشته اند.

رساندند بر خاک ذلت کشان
ز انصاف و مردی نمودش رها
بزرگان مروت بخردان کنند
نسازند مردان نیکو خصال
بدی گر کند سفله زشت خو
نماید بدی نیک اگر با بدان
چه خوش گفت بر شهد دانش قوام
بدی را بدی سهل باشد جزا
بیا ساقی آن عشرت انگیز را
بمن ده کسه از غم امانم دهد
بیا مطرب ای مهر برج طرب
گرم از سروری کنی شادمان

بدربار نواب صاحبقران
ندادش ز راه مروت سزا
گرم بیش برزیردستان کنند
ز انصاف افتساده را پایمال
نگیرند عالی نثرادان باو
چه فرقت پس زین دو اندرجهان
سخن آفرین جامی خوش کلام
اگر مردی احسن الی من آسا
می خوشگوار فرح خیز را ۹۷۰
چو آب بقا جان بجانم دهد
بما نیز روزی توان کرد شب
بجان عزیرت ندارد زیان

خلعت و انعام دادن سرهنگان پندار تسخیر خراسان و مشورت نمودن
نواب صاحبقران با اسپهبدان بجهت تسخیر هرات و لشکر آرامتن و
هتر بنه تسخیر هرات شدن

مهرین چهره پرداز مانی قسریں
که چون داور عرصه گیرودار
خراسان زمین را مسخر نمود
پس آنکاه بنهاد چون مه جبین
پی شکر این نعمت بی همال
گرم کرد بیگانه و خویش را
سران را بانعام و خلعت نواخت
بچیزی که هر کس سزاوار بود
رسانید بر نیک و بد جود را

برین داستان نقش بست اینچنین
جهانگیر فرمانده نامدار
برویش در فتح ایزد گشود
ز اخلاص بر در که شاه دین
که کردش عطا قادر ذوالجلال
غنی ساخت از بذل درویش را
سپهرا زداد و دهش شاد ساخت ۹۸۰
همان درخور او عنایت نمود
بسی شکر میکرد معبود را

سلیمان اساسانه شیلان کشید
 نذورات بیرون ز حد و شمار
 فرستاد از راه صدق و صفا
 ز ابر عطایش شد آن سرزمین
 رعایا ز انصاف او شادمان
 چو آن مملکت یافت از وی نظام
 بکشور ستانی برای صواب
 ۹۹۰ که ای پهلوانان دشمن شکار
 بحمدالله اکنون ز فضل خدا
 توان یافت زین دولت بیشمار
 بما دارد ایزد ز رحمت نظر
 سزاوار نبود که در راه دین
 خصوصاً که آورده اند التجا
 بود شیوه مردی و داوری
 اگر چه بود صعب سر باختن
 بکیتی بود زندگی خوش ولیک
 به از نیک نامی درین روزگار
 ۱۰۰۰ هر آنکس که او نیست دشمن فکن
 سر انداختن کار مردان بود
 نیفشردی از پای در گیسو دار
 ز گودرز و کاموس و گیو دلیر
 ز هامان و رهام و اسفندیار
 ز کردان پیشینه تا اینزمان
 بمردانگی و یلی مانده نام
 جوانان رعنای نیکو عذار

ز نعمت بهر گوشه صدخوان کشید
 ز سیم و زرو گوهر شاهوار
 بدربار سلطان عالم رضا
 به از صحن گلزار خلد برین
 غنودند در مهسدا امن و امان
 طلب کرد نام آوران را تمام
 با سپهبدان کرد اینسان خطاب
 غضنفر فران شجاعت شعار
 خراسان زمین شد مسخر بما
 که بر ما بود دولت و بخت یار
 که شد صید ما شاهباز ظفر
 نکوشیم از جان و دل بعد ازین
 بزرگان ایران بدربار ما
 نمودن بافتادگان یآوری
 بناوک سپر سینه را ساختن
 خوش آیندتر زو بود نام نیک
 نباشد بنزد خرد هیچ کار
 پس او را چه فرقت با پیرزن
 جگر باختن رسم نسوان بود
 نمیکشت رستم چنین نامدار
 ز سهراب و از بیژن شیرگیر
 ز زال و سیاوخش دشمن شکار
 که صد قرن رفته فزون در جهان
 بماند کند تا قیامت قیام
 پس پرده وهست در روزگار

که نبود بگیتی از ایشان اثر
چه کار آید آن زیستن در جهان
نه مردی بود چون زنان زیستن
نه زبید بمرد ندیده نبرد
نبایست ما را از این پیشتر
بدرویشی خویش میساختیم
ز تزویر و تلبیس اهل عقول
کنون در میان چون نهادیم پا
نگردن بایرانیان یاوری
سر سرکشان را نینداخته
گذاریم از دست لشکر کشی
ز بد خواه نگرفته اندر جهان
گر از ما پیرسند روز حساب
از اینها همه کرد قطع نظر
بامید شهزاده نامدار
چو اهل عراق و خراسان همه
نبینیم آرام سیماب وار
اسیر عدوی ستمگر شویم
گر از تیغ دشمن بیابد نجات
بود خوش نشینی که از بهر باج
گرای نامداران اختر بلند
دلیرانه باید بعزم درست
نماییم از راه مردانگی
کنون دشمنی نیست در این دیار
کند لطف حق گر بما یاوری

نه کس دارد از نام ایشان خبر
که نه نام ماند ز کس نه نشان
بود مرگ بهتر از آن زیستن ۱۰۱۰
که خوانند مردم به گیتیش مرد
که بودیم از عالمی بیخبر
بدهر از کم و بیش میساختیم
نمودیم لشکر کشی را قبول
نباشد سزاوار ثواب ما
نمودن چو شهزاده تن پروری
جهان را ز دشمن نپرداخته
که هر کس کند خواهش سرکشی
بتیغ غضب داد بیچارگان
نداریم عذری برای جواب ۱۰۲۰
نگردیم همدست با هم اگر
که در ملک ایران بود تاجدار
چو سگان اقلیم ایران همه
نگردیم آسوده در روزگار
نبینیم روز خوش از خوف و بیم
در آن فتنه آنرا که باشد حیات
دهد صبح تا شب بده کس خراج
بود این سخنها شما را پسند
کمر را بمردی بیندیم چست
اول چاره دشمن خانگی ۱۰۳۰
جز افغان خونخوار دشمن شکار
که در عرصه رزم و نام آوری

مظفر بدان کینه جویان شویم
 پس از آنکه با ضرب تیغ از هرات
 عزیمت نماییم ازین سر زمین
 ز لشکر کش ظالم آن دیار
 ز فضل الهی کشیم انتقام
 نماییم شهزاده را شهریار
 بفرقش گذاریم دیهیم زر
 ۱۰۴۰ هم از نام او سگه را نو کنیم
 که رفته بتاراج آنمرز و بوم
 بر آریم از کوه **الوند** کرد
 چو آن سرزمین را مستخر کنیم
 عزیمت نماییم از آن مکان
 ز فضل الهی در آن مرز و بوم
 بمردانکی زور بازوی خویش
 بدانگونه در عرصه داوری
 که بر کشور **روم** غلبه افتد
 باجلال رایت فرازی کنیم
 ۱۰۵۰ با سپید **روس** حکم مطاع
 بمعقولی از پنج شش ساله باج
 فرستد بدربار گردون مدار
 نگیریم تعمیر پیشین او
 اگر سر بیچد ز فرمان ما
 بشمشیر خونریز زهر آبدار
 بدریا چو خاشاک ریزیمشان
 نماییم آماده بهر نهنگ

ز فیروزی و فتح خندان شویم
 بدولت بگیریم مال و جهات
 بسمت **صفاهان** جنت قرین
 که شد باعث فتنه روزگار
 نماییم بر دفع او اهتمام
 چو فرماندهان جهان کامگار
 نشانیم او را بجای پدر
 پس آهنگ **ملك** قلمرو کنیم
 ز کم فرصتیهای سلطان روم
 بقیصر نماییم رزم و نبرد
 تهی از عدوی ستمگر کنیم
 بتسخیر تبریز جنت نشان
 بگیریم تا سر حد **ارض روم**
 نماییم بر دشمن کینه کیش
 بمردی نماییم رزم آوری
 باعضای قیصر تزلزل افتد
 به **تکزیه** هم دست یازی کنیم
 فرستیم پیش از ستیز و نزاع
 که بگیرفته از **ملك سیلان** خراج
 هزیمت نماید ز دریا کنار
 نگردیم باوی ز کین تند خو
 ستیز و نبردش بسود مدعا
 بر آریم از روزگارش دمار
 چو عنقا نمایمشان بی نشان
 دو صد ساله طعمه ز اهل **فرنگ**

چو ایران زمین را بتیغ ظفر
ز احسان و انصاف و حلم و وقار
نماییم شهزاده را احترام
بدولت پس آنگاه کردیم باز
پس از آن بود باقی ارزندگی
نشینیم در گوشه اتروا
نماییم پیوسته چون اهل حال
چو در سخنهای صاحبقران
بیای خدیو فلك احتشام
نهادند بر سینه دست ادب
که ای در گهت بوسه گاه شهبان
بدولت شود چون سکندر ترا
ترا گردد اقبال و دولت غلام
همه کمترین بندگان توایم
دگر بر نداریم چون راستان
ازین پس نمایم کسی کوتاهی
بود فخر در ملك پایندگی
بحکمت مطیعیم تا زنده ایم
سر ما شرف دارد از پای تو
بگرد تو کردیم پروانه وار
ز تو عزم و اقلیم گیری ز ما
بود از تو رایت بر افراختن
اعانت نمودن ز تو بر سپاه
ز صاحبقران لشکر آراستن
باقبال تو سرفرازی کنیم

بگیریم از دشمنان سر بسر
پس از تمشیت دادن آن دیار
سپاریم آن ملك باوی تمام ۱۰۶۰
بسوی وطن خرم و سرفراز
نماییم آسوده پایندگی
نگردیم فارغ ز ذکر خدا
تنای کسی کوندارد زوال
کشیدند بر گوش نام آوران
جبین سای گشتند از احترام
بمدح و تنایش کشادند لب
بود خاک راحت سر سر کشان
همه ملك عالم مستخر ترا
بود گردش آسمانت بکام ۱۰۷۰
کمر بسته فرمانبران توایم
سر خویشتن را ازین آستان
بما خدمتی را که فرمان دهی
نمودن جناب ترا بندگی
چو خدمتگزاران ترا بنده ایم
بود رای ما تابع رای تو
نماییم جهان در رکابت نثار
بود همت از تو دلیری ز ما
دلیرانه از ما سر انداختن
ز ما کشتن و بستن کینه خواه ۱۰۸۰
ز نام آوران خصم را کاستن
در آورد که سر کتازی کنیم

بدربارت ای آسمان آستان
هران خیره گردد که گستاخ تو
در آریم بر قلب دشمن شکست
یلاترا نمایم یکسان بخاک
ز فرمانده همد گیریم باج
در آریم بر قصر قیصر شکست
نجاشی که باشد سپهدار زنگ
۱۰۹۰ بخاک سیاهش برابر کنیم
نماییم با تیغ کینش چنان
همان را که با روم وزنگی کنیم
زدیر و کلیسای نصرانیان
کلیسا و میخانه مسجد کنیم
بسوزیم آثار نصرانیان
جهانرا چو سلطان خاور زمین
پس از عرض اخلاص نام آوران
که اندر رهش جانفشانی کنند
خدیدو ظفر صید اقلیم بخش
۱۱۰۰ چو ابر عطا دست ریزش گشاد
همه نامداران چو مه زافتاب
کرامت نمود آنقدر سیم و زر
بفرمان فرمانده روزگار
دمیدند بر نای رویننه دم
غریو روارو بکیوان رسید
سپه خیمه از شهر بیرون زدند

رسانیم گردن کشانرا کشان
نماییم خاک در کاخ تو
سران را نمایم پیش تو پست
نبرد آوران را بخنجر هلاک
ستانیم از ملک خاقان خراج
بیاریم تاج و نگینش بدست
کنیمش بشمشیر کین عرصه تنگ
همه مرزو بومش مستخر کنیم
که نه نام ماند از و نه نشان
باسپهبدان فرنگی کنیم
نماییم آثار اندر جهان
کنشت و صنم خانه معبد کنیم
نماییم آثار ترسائییان (۱)
باقبالت آریم زیر نگین
نمودند بیعت بصاحبقران
بشمشیر کشور ستانی کنند
ممالک ستان تاج و دیهیم بخش
بقدری بهر کس که بایست داد
شدندی ز انعام او بهره یاب
که گشتند گردان مرصع کمر
نمودند آماده اسباب کار
بافلاک بر شد مه سر علم
سر نیزه بر چرخ گردان رسید
سرا پرده بر طرف هامون زدند

(۱) چون قافیه صحیح نیست در اصل عیان بوده تحریف شده باشد.

بیا ساقی ای خضر پایندگی
بده تا که مستانه در کوی تو
سرت کردم ای مطرب سحر ساز
ز يك نغمه ام از کدورت بر آر

از ان رشك سرچشمه زندگی
بنوشیم بر طاق ابروی تو
چو زلف بتان باد عمرت دراز
خلاصم کن از غصه روزگار ۱۱۱۰

متوجه گردیدن فراب صاحبقران بالمشکر و بکران از خراسان بتسخیر هرات
و بطبیع مسانحتن سر دنگان افغان و ارباب فتح و فیر و زوی بر گشتن

سپهد جهانگیر مالک رقاب
که چون نامداران کیتی ستان
بحکمش سمند سعادت قرین
شرف یاب شد از قدومش رکاب
بدانسان بر آمد بیشت سمند
بر آمد صدای غریب و نفیر
ز غریبیدن اژدر کزنا
ز ملک خراسان نکاور جهانند
غریب روا رو چنان شد بلند
ستوران ز سم کرد انگیخته
ز نعل ستوران هنگامدرو
نهان گشت خورشید گردون نورد
اناقه بفرق یالان جلوه گر
علم سر کشیده بساوج سما
بدوش دلیران بریشم کمند
ز فر و شکوه قبا آهنان
بنصرت قرین نسوخطان ملیح
مه سر علم زد در اوج سپهر

بدینگونه آورد پا در رکاب
بشوکت نمودند نقل مکان
کشیدند بر زیر زرینه زین
شد از دستبوسش عنان کامیاب
که بر اوج چرخ آفتاب بلند
چو غریبیدن و نعره نره شیر
بپیچید در هفت گنبد صدا
بتسخیر ملک هری رخس راند
که بیگانه شد باخرد، هوشمند
زمین و زمان درهم آمیخته ۱۱۲۰
زمین شد پر از انجم و ماه نو
ز گرد سپه زره سان زیر گرد
چو فرماندهان را بسر تاج زر
چو رعنا نگاران بالا بلا
چو کیسوی خوبان بالا بلند
زمین نیلگون گشت چون آسمان
بیاراسته خویش را از سلیح
ز گیتی فزونیش پهلو بمهر

بفرمان گردان کیانی کمان
 ۱۱۳۰ ز سَم فرس رفت در آن بسیج
 ندیدیم جز رایت آن سپاس
 چو نیز ارشد کوه و دشت از سنان
 همه نامداران برای ستیز
 بفرق نبرد آوران خود زر
 هلالی بدست آفتابی بر
 پی شیر گردان گردن فراز
 قطاس ستوران زرینه زین
 ز کلگون علمهای فرخنده فال
 چو سرهنک افغان خود ناشناس
 ۱۱۴۰ یکی لشکر آراست مانند کوه
 دهانید بر نای روینه دم
 کشیدند صف هر طرف لشکری
 دو لشکر بهم روی بر رو شدند
 چو شد از دو جانب صف آراستد
 هژبران بمیدان دلیر آمدند
 کشیدند گردان رستم مصاف
 دو عالم سپه کینه جویان شدند
 ز بانگ نفیر قیامت اثر
 بر آمد غریو خم هفت جوش
 ۱۱۵۰ خشک در ره آشتی ریختند
 ز بس کرد بر شد بیخ برین
 ز دود شرار تفک شد دورنگ

چو قوس فزح در بلند آسمان
 بیاد فنا گیتی از آخشیح
 که نخل آورد بار خورشید و ماه
 غضنفر فران شیر آن نیستان
 شتابنده مانند عمر عزیز
 ز خورشید رخشان فروزنده (۱) تر
 یلان از تبرزین و از خود زر
 زره هر طرف کرده صد دیده باز
 کشان همچو زلف بتان بر زمین
 شده چون شفق روی افلاک آل
 شد آکه از آن لشکر بی قیاس
 پی رزم جویی بفر و شکوه
 بر افراخت با شان و شوکت عالم
 دلیرانه چون سد اسکندری
 دو کوه گران هم ترازو شدند
 ز دشمن شکاران نو خاسته
 بخیم افکنی همچو شیر آمدند
 بنام آوری تیغ کین از غلاف
 دو دریای قلزم خروشان شدند
 چو ماهی ملک در فلک گشت کر
 بدانسان که از رعد بانگ خروش
 بهر گوشه صد فتنه انگیختند
 فلک گشت کم در میان زمین
 رخ روز مانند نطع پلنگ

(۱) نسخه، ن، درخشنده.

ز خمپاره و غلغل بادلیج
 شدندی ز زنبورک فتنه بار
 عقاب بالای خدنک یلان
 سر نیزه در سینه‌ها جا گرفت
 نمیداد فرصت اجل را سنان
 جرس نغمه نوحه بنیاد کرد
 ز تیغ و سنان یلان در مصاف
 بدل خار ناوک خلیدن گرفت
 عیان از تفک گشت دود شرار
 سراپای گردان رستم مصاف
 ز برق تبرزین و تیغ و سنان
 چنان گرم شد عرصه گاه نبرد
 بفرقی که شد آشنا تیغ کین
 ز آمد شد ناوک تیز پر
 کمند دلیران جوشن قبا
 قزا کند و خفتان گردان تمام
 بدل ناوک کینه تا پر نشست
 چو مژگان خونین سنگین دلان
 گذشت از زره تیر خارا گذار
 در آن رستخیز دو محشر حشم
 نمودند هر چند رزم آوری
 ز بس قطره درزیر گردان زدند
 نه زین سو شکست و نه زان سوظفر
 ز خون دلیران در آن پهن دشت

یل انجم از هول جان گشت کیج
 هیونان گردان گسته مهار
 همی صید میکرد شهباز جان
 خدنک بلا راه دلها گرفت
 که از خسته جانان شود جانستان
 دهل دست بر سر زد و داد کرد
 زمین سینه دزدید، افلاک ناف
 ز چشم زره خون چکیدن گرفت ۱۱۶۰
 بیگدیگر آمیخت لیل و نهار
 ز خنجر شده چون زره پر شکاف
 ز قاروره و توپ آتش فشان
 که تفتیده گردید فولاد سرد
 گذر کرد از ناف گاو زمین
 مشبک بسان زره شد سپر
 پی صید جان گشت دام بلا
 ز تیر و سنان گشت مانند دام
 تبرزین بسر جای افسر نشست
 نمیکرد جز سینه کاوی سنان ۱۱۷۰
 بدانسا که از برک گل نوک خار
 چو کوه گران هر دو ثابت قدم
 ندیدند از بخت خود یاوری
 ستوران ز جولان ستوه آمدند
 فکندند هر چند بسا تیغ سر
 چو جیحون روان سیل خوناب گشت

هژبر زمان شیر دشمن شکار
 سپر بر سر آورد بگرفت تیغ
 میان زره داور شیر گیر
 ۱۱۸۰ چو افعی سنانش چنان کینه‌ور
 بر آمد ز نعل سمندش شرار
 بدانگونه خود را بر انبوه زد
 بصید همایون همای ظفر
 نماید چو آهنک نخجیر شیر
 گشاید پی صید چون باز در
 بخصم افکنی همچو شیرژیان
 سپر را فکندند و تیغ آختند
 در آن عرصه از بس بر افراخت سر
 دلیری که با کسر ز یازید دست
 ۱۱۹۰ هم از ضربت شش پر هفت جوش
 شد از سهم پرواز باز خدنگ
 پراکنده گشت از یمین و یسار
 پریشان شدند آنچه آن گروه
 ز سر خود زرین ز کف تیغ تیز
 سپرها و خود زرین چون حباب
 قطاس ستوران زرین لکام
 چو قد جوانان فتاده نکون
 سلامت کسی جان ز میدان نبرد
 همه باد پایان بمیدان جنگ
 ۱۲۰۰ سر سرکشان قبا آهنین
 بسان خم بساده میفروش

ممالک ستان داور گیر و دار
 عیان گشت برق درخشان میغ
 چو در حلقه هاله ماه منیر
 که خورشید را بود سردر خطر
 ستاره شد از ماه نو آشکار
 که برق درخشنده بر کوه زد
 خدنگش چو شبهاز بگشود پر
 شود خیل روپاه را تیر تیر
 نماید ز خیل کبوتر اثر
 یلان و دلیران و نام آوران
 بمیدان مردانگی ناختمند
 بی نیزه چون سرو شد بارور
 کمر گاه گاو زمین را شکست
 بر آورد از گاو ماهی خروش
 بگنجشاک روح عدو عرصه تنگ
 صف دشمن سرکش کینه دار
 که باشد ز سیلاب البرز کوه
 فکندند و کردند رو در کسریز
 نکونسار افتاد درخون تاب
 ز خون گشت چون برگ گل لعل قام
 علمهای والا بغرقاب خون
 اگر برد از زخم کین جان نبرد
 شناور بخون چون بدریا نهنگ
 چو گو گشت غلطان بمیدان کین
 زدی موج خون از خم هفت جوش